

## آرامش ادبیات\*

پوچی و پوچ‌گرایی دغدغه اصلی ادبیات غرب تقریباً از سال ۱۹۱۸ تا اواسط دهه شصت بود. دو جنگ جهانی و ویرانی و یأس ناشی از آن، خودآگاه و ناخودآگاه ضمیر بسیاری از داستان‌نویسان مغرب‌زمین را به خود مشغول کرد. اغلب کتابهایی که در این دوره به چاپ می‌رسیدند یا به ادبیات پوچی اختصاص داشتند و خبر از مرگ و نیستی و شکست می‌دادند و یا در بهترین حالت خود از وجود و نگاهی انسانی تهی بودند. همه این چالشها، از طرفی گشاینده بحثی تازه در ادبیات بود و از سویی آن را به بن‌بست کشانید. تا جایی که حتی در اواخر دهه هفتاد گفته می‌شد داستان دیگر حرف تازه‌ای برای مردم روزگار ندارد و برای همیشه از رونق افتاده است. رویکردهای فرمالیستی افراطی که داستان را به پرتگاه‌های هذیانی کشانده بود، تا حدودی جایش را به موج‌نویسی و سادگی در فرم در دهه هشتاد و به طور نسبی بازگشت ادبی و توجه به جزئیات روحی و ریزه‌کاریهای رفتاری شخصیت‌های داستان در دهه نود عمدتاً آمریکا داد. زمانی که به نظر می‌رسید انسان غربی خاطره شکست و فقر و مرگ و بی‌تفاوتی در پی آن و حیرانی در برابر زندگی ماشینی را به طور کامل از یاد برده بود.

کریستیان بوبن نویسنده همین دوران است؛ دوران فراموشی، سرخوشیهای کوتاه مدت، رضایت‌های نسبی، عمر کوتاه است.

**زن آینده** رمانی کم‌حجم از نویسنده فرانسوی است. **زن آینده** در مقایسه با سایر کتابهای کریستیان بوبن، از ساختاری داستانی‌تر برخوردار است. کتاب از جایی شروع می‌شود (تولد یک دختر)، ادامه پیدا می‌کند و در مرحله‌ای از زندگی همین دختر به پایان می‌رسد. داستان از لحاظ حجم اندک است ولی از جنبه طول زمان و گستردگی و پیچیدگیهای یک زندگی به رمانی حجیم و پربرگ شبیه است؛ چون کم و بیش، کل یک زندگی را بیان می‌کند و نه گوشه‌ای از آن را. به طور سنتی گفته می‌شود که داستان از جایی شروع می‌شود که تعادلی به هم خورده باشد اما «زن آینده» نه با هم خوردن تعادلی شروع می‌شود و نه با به سامان رسیدن یا بدتر شدن این عدم تعادل به پایان می‌رسد. دختری به دنیا می‌آید، دوران کودکی را می‌گذراند، مرگ مادر را می‌بیند. مدت‌ها بعد، عاشق معلمش می‌شود، از معلم دل می‌کند، پدر دختر برایش آپارتمانی می‌خرد، دختر به این آپارتمان می‌رود و زندگی

مستقلی پیدا می‌کند، می‌گردد، می‌بیند، با آدمها حشر و نشر پیدا می‌کند. یک روز به مرد جوانی که پیشخدمت یک رستوران است برمی‌خورد. هر دو با همان دیدار اول تحت تأثیر هم قرار می‌گیرند و سه روز و سه شب پی در پی را با هم می‌گذرانند.

بعد جوان دختر را ترک می‌کند در حالی که از خود یادداشتی به جا می‌گذارد به این مضمون که آنها بیش از حد به هم شبیهند و لازم است که جوان این فاصله را با رفتنش ایجاد کند. چرا که در او ناشکیبایی هست که باید آنها را به اتمام برساند.

اما، کلیدی را در پاکت حاوی یادداشت گذاشته است که کلید در یک فانوس دریایی مترو که در بروتانی است. دختر فقط یک بار می‌تواند از این کلید استفاده کند. وقتی که زمانش فرا رسید، دو سال یا بیست سال دیگر، فرقی ندارد. این فانوس دریایی جایی است که جوان در دوران کودکی «تمام غم و اندوهش را در آنجا جمع می‌کرده است». جایی برای تنها بودن. چون برای عاشق شدن باید همه چیز را از دست داد و برای رسیدن به این مرحله باید به آن تنهایی رسید. تنهایی‌ای که هیچ نوع خوشبختی نتواند آن را از بین ببرد.

روزی دختر تصمیمش را می‌گیرد و به آنجا می‌رود و این هم پایان کتاب است و هم پایان جست‌وجوهای دختر، حداقل تا اینجا داستان. آلب یا همان دختر، در جست‌وجوی چیست؟ او به دنیا آمده، زندگی به او مانند موهبتی بخشیده شده است و حالا، این اوست؛ اوست که زنده است و زندگی می‌کند. دختر بچه‌ای است که از دیدن نور صبح، آفتاب که به پنجره‌های کرک‌های می‌تابد، تپه‌های شیب‌دار، شبهای تابستان و... لذت می‌برد.

آلب که با سرود ستاره‌ها به خواب می‌رود، در ده سالگی مادرش را از دست می‌دهد و ناگهان همه چیز تغییر می‌کند. حس می‌کند دو دختر در وجود او هستند: یکی بی‌قید و بی‌خیال و دیگری تسلی‌ناپذیر و دیگر نمی‌توان این دو را از هم جدا کرد. نویسنده درست در همین مقطع، روایت را قطع می‌کند و آلب را به هفت سال بعد می‌برد. انگار، از روی عمد، لازم نمی‌داند که خواننده چیزی از رنج آلب بداند.

دختر حالا هفده ساله است. بوبن فراموش نمی‌کند که دارد داستان تعریف می‌کند. آلب هم مثل خیلی از شخصیت‌های داستانی دیگر باید



## فرشته توانگر

خواننده مهم نیست که نویسنده گاهی دانای کل می‌شود. و این به آن دلیل است که از شخصیتش فاصله نمی‌گیرد. اگر از تیرگی و روشنایی قلب حرف می‌زند یا از اشتیاق، مربوط به آلب است. بوبن در هیچ حال، آلب را رها نمی‌کند تا به فلسفه‌بافی پردازد یا به بیراهه برود.

دختر گاهی از زندگی لذت می‌برد: «شادمانی، همگام با روشنایی روز بیشتر می‌شود و وقتی روشنایی از بین می‌رود، شادمانی باز هم ادامه دارد.» و گاهی چون ناظری بی‌طرف، سرد و ساکت به گذر زندگی چشم می‌دوزد: «آلب به پستی و ابتذال این حرکات همان طور تن درمی‌دهد که به اختلالات زودگذر آب و هوا... هیچ اتفاقی نیفتاده...» انگار آلب، همان بوبن است که به گفته خودش پنجاه سال زندگی کرده اما چون چندان قاطی آن نشده، زندگی، فقط از کنارش گذشته و او تنها به نظاره آن نشسته است.

داستان در زمان حال می‌گذرد. هیچ فعلی در زمان گذشته جریان ندارد. حرکت داستان، مثل حرکت زندگی، مدام رو به جلو است. دیگر شخصیتها، مانند پدر، مادر، لیز، دبیر، پیشخدمت، چون شبی به دور آلب در حرکت اند. انگار، اگر به جایی بروند یا گم و گور شوند، همان طور که مادر چنین شد، اتفاقی رخ نخواهد داد.

اما آنها اشباحی، گرد شبح بزرگ‌تر (آلب) هستند و شبح بزرگ بدون آنها نمی‌تواند به رقص خود ادامه بدهد. ما هیچ یک از این اشباح را بر روی زمین نمی‌بینیم. آنها چنان بی‌قید و بی‌خیال‌اند که گویی، چیزی حدود بیست سانت با زمین فاصله دارند. به بی‌دغدغه بودن و نظاره‌گر جسورانه گذشت زمان بودن آنها غبطه می‌خوریم.

از دنیای پر حادثه خودمان کنده می‌شویم و با شروع اولین جمله‌ها، به دنیای شاعرانه و ملایم و ولرم کتاب پا می‌گذاریم: «ابتدا از کتاب دوریم، از خانه دوریم. ابتدا از همه چیز دوریم...»

با همان اولین کلمات، «کتاب» و «خانه»، آرام آرام در دنیای نوشته پا می‌گذاریم. نوشته‌ای که ما را به امید آینده، آهسته آهسته با خود می‌برد و این همان آرامشی است که ادبیات بوبن به خواننده‌اش وعده می‌دهد.

### پانویست:

\* زن آینده، کریستیان بون، مهوش قومی، انتشارات آشیان، چاپ اول، ۱۳۸۲.

سرگذشتی داشته باشد و زندگی‌اش روز به روز به پیش برود. برای همین هم آلب باید به مدرسه برود و مرگ مادرش را فراموش کند و با آقای دبیر آشنا شود. بوبن گاهی با لحنی رمانتیک و گاهی سرد، به روایت زندگی دختر می‌پردازد و تا پایان این دو لحن را حفظ می‌کند. کتاب از گفت و گوی شخصیتها و صحنه‌پردازیهای دراماتیک خالی است. در اینجا، صحنه‌پردازی در نهایت خود، یعنی ارائه تصویر است. تصویرهایی که با حرکات تند و سریع قلم مو بر بوم نقش می‌شوند. بوبن گاهی داستانش را از دیدگاه دانای کل و گاهی به صورت اول شخص بیان می‌کند.

به نظر نمی‌رسد که او بخواهد از تمهیدی استفاده کند. بوبن بدون اشاره‌ای به چگونگی تفکر شخصیت اول داستانش، ناگهان، روایت را از سوم شخص به اول شخص می‌چرخاند. در این صحنه‌ها، خواننده درک می‌کند که بوبن چرا این شیوه را به کار می‌برد: جایی که صدای آلب باید به صورت مستقیم شنیده شود. او، خود باید سخن گوید. نویسنده، دیگر نمی‌تواند بیش از این کلامش را حس دار کند و بایستی از طریق تغییر دیدگاه صدای شخصیت را به گوش خواننده برساند اما در هر حال، آلب حرف نمی‌زند. هیچ یک از آدمهای کتاب با هم کلامی رد و بدل نمی‌کنند.

شاید به این دلیل که نویسنده نمی‌خواهد آدمهایش را بدل به شخصیت کند. آنها مثل شخصیتهای داستانهای پریان می‌مانند، شخصیتهایی که از پوست و گوشت و خون ساخته نشده‌اند و مانند بسیاری از کاراکترهای واقعی وارد ماجراهای دراماتیک نمی‌شوند. با این حال، مدام در اندیشه‌اند. بوبن بدون اینکه آلب را در حال تفکر نشان بدهد، او را به طور مستقیم به تفسیر دنیای اطرافش وا می‌دارد. برای